

## فصل بیست و یکم

## تحول توده‌ها

رژیم فوریه در همان چهارمین ماه هستی خود دچار تناقضات خفه کننده ای شده بود. ماه ژوئن با کنگره ی سراسری شوراهای روسیه آغاز شده بود، و این کنگره وظیفه داشت که برای پیش روی جبهه پوششی سیاسی بیافریند. آغاز پیش روی جبهه با تظاهرات عظیم کارگران و سربازان پتروگراد مصادف شد؛ این تظاهرات را سازشکاران بر علیه بلشویک ها راه انداخته بودند، اما این تظاهرات در عمل به تظاهرات بلشویک ها بر علیه سازشکاران تبدیل شد. خشم روزافزون توده ها پس از دو هفته به تظاهرات دیگری انجامید که بدون هیچ دعوتی از بالا صورت گرفت. این تظاهرات اخیر که به برخوردهای خونین منجر شد، با نام "روزهای ژونیه" در تاریخ ثبت شده است. نیمه قیام ژونیه، که دقیقاً در وسط دو انقلاب فوریه و اکتبر رخ داد، دفتر انقلاب فوریه را بست و انقلاب اکتبر را هم چون جامه ای نیم دوخته بر تن توده های انقلابی آزمود. ما جلد اول این کتاب را در آستانه ی روزهای ژونیه به پایان خواهیم برد، اما پیش از آن که به حوادثی بپردازیم که در ماه ژوئن در پتروگراد رخ دادند، لازم است که به روندهای معینی که در میان توده ها جریان داشتند، نگاهی کوتاه بیفکنیم.

در پاسخ به شخص لیبرالی که در اوائل ماه مه مدعی شده بود که هر چه حکومت بیشتر به چپ بچرخد، کشور به همان نسبت بیشتر به راست خواهد چرخید. که البته منظورش از "کشور" کسی جز "طبقات دارا" نمی توانست باشد. نین گفته بود: "هم وطن، من به تو اطمینان می دهم که کشور کارگرها و دهقان های فقیر و

تهیدست هزار بار از چرنوف ها و تزرتلی ها و صدبار از ما چپ تر است. کمی صبر داشته باش، خودت خواهی دید. "لنین تخمین می زد که کارگراها و دهقان ها "صدبار" از بلشویک ها چپ تر باشند. ممکن است این تخمین اندکی بی اساس به نظر برسد: کارگراها و سربازها هنوز از سازشکاران پشتیبانی می کردند، و بیشتر آن ها به بلشویک ها روی خوش نشان نمی دادند. اما لنین قضیه را عمیق تر می کاوید. منافع اجتماعی توده ها، و نیز نفرت و امید آن ها، هنوز صرفاً به دنبال قلب و بیان می گشت. سیاست سازشکاران برای آن ها گام نخست محسوب می شد. توده ها از چرنوف ها و تزرتلی ها بی اندازه چپ تر بودند، اما هنوز از رادیکالیسم خویش آگاهی نداشتند. لنین حق داشت بگوید که توده ها چپ تر از بلشویک ها هستند، زیرا اکثریت عظیمی از اعضاء حزب هنوز به عظمت احساسات انقلابی ای که در اعماق وجود خلق بیدار شده می جوشید پی نبرده بودند. خشم توده ها از ادامه ی جنگ، از ویرانی اقتصادی، و از انفعال مودیانہ ی حکومت آب می خورد.

سرزمین اروپایی- آسیایی بی در و دروازه ای که ما روسیه اش می نامیم، فقط از برکت وجود راه آهن تبدیل به یک کشور شده بود. راه آهن بیشتر از هر چیز دیگری از جنگ لطمه خورده بود. حمل و نقل مستمراً دچار اختلال می شد؛ در برخی از خطوط، تعداد لکوموتیوهای از کار افتاده به پنجاه درصد رسیده بود. مهندس های مجرب راه آهن گزارش می دادند که راه آهن تا شش ماه دیگر تماماً فلج خواهد شد. در این برآوردها انگیزه ی ایجاد وحشت هم تا حدی دخالت داشت. اما اختلال در امر حمل و نقل واقعاً ابعاد تهدیدکننده ای یافته بود. این اختلال راه ها را دچار گره کوره های بسیار ساخته، بی نظمی در امر مبادله ی کالا را تشدید کرده، و هزینه ی گران زندگی را گران تر کرده بود.

موادغذائی در شهرها روز به روز کمیاب تر می شد. جنبش دهقانی مراکز خود را در چهل و سه ایالت مستقر ساخته بود. ارسال غلات به ارتش و به شهرها به نحو خطرناکی نقصان گرفته بود. ناگفته نماند که در مناطق حاصل خیزتر هنوز ده ها و

صدها میلیون کیسه غله ی اضافی وجود داشت، اما قانون خرید و فروش به قیمت ثابت، نتایجی بس نامطلوب به بار آورده بود؛ به علاوه، به علت مختل شدن حمل و نقل، تحویل غلات به شهرها به دشواری صورت می گرفت. از پاییز ۱۹۱۶ به بعد، فقط نیمی از قطارهای حامل خوار و بار به جبهه می رسیدند. پتروگراد، مسکو، و سایر مراکز صنعتی فقط ده درصد از احتیاجات خود را دریافت می داشتند. این شهرها تقریباً هیچ کدام ذخیره ی غذایی نداشتند. سطح زندگی توده های شهرنشین ما بین سوءتغذیه و گرسنگی در نوسان بود. حکومت انتلافی ورود خود را با صدور فرماتی مبنی بر ممنوع ساختن پخت نان سفید، اعلام کرد. از آن پس چندین سال طول کشید تا "نان فرانسوی" بار دیگر در پایتخت ظاهر شد. کره به مقدار کافی وجود نداشت. در ماه ژوئن، مصرف شکر از طریق جیره بندی در سراسر کشور، به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده شد.

مکانیسم بازار، که به علت جنگ در هم شکسته شده بود، جای خود را به مقرراتی که حکومت های پیش رفته ی سرمایه داری ناگزیر از توسل بدان ها شده بودند و آلمان از طریقشان توانسته بود چهار سال جنگ را دوام بیاورد، نداده بود. عوارض تهدیدآمیز سقوط اقتصادی گام به گام ظاهر می شدند. علاوه بر اختلال در امر حمل و نقل فرسودگی وسایل کارخانه ها، فقدان موادخام و لوازم یدکی، جابه جایی مدیرها و کارمندان ها، برنامه ریزی های غلط مالی، و سرانجام نامعلوم بودن آینده، همه و همه بازده تولید را در کارخانه ها کاهش داده بودند. کارخانه های اصلی هنوز برای جنگ کار می کردند. این کارخانه ها برای دو سه سال آینده هم سفارش داشتند. در همان احوال، کارگرها باورشان نمی آمد که جنگ هم چنان ادامه خواهد یافت. روزنامه ها ارقام نجومی سودهای جنگ را منتشر می کردند. هزینه ی زندگی دمام افزایش می یافت. کارگران منتظر تغییر و تحول های بنیادی بودند. گروه های فنی و اداری کارخانه ها در اتحادیه های خود متحد می شدند و خواست های خود را ابراز می کردند. بر این قلمرو، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سلطه داشتند. رژیم

کارخانه ها رو به تلاشی می رفت. مفاصل کشور متزلزل شده بودند. دور نمای جنگ و اقتصاد ملی غبارآلود شده بود، و حقوق مالکیت دیگر قابل اعتماد نبودند. از میزان سودها دم به دم کاسته می شد، خطرها افزون می شدند، کارفرماها در شرایطی که انقلاب ایجاد کرده بود، ذوق خود را تولید از دست داده بودند. بورژوازی در مجموع، سیاست شکست طلبی اقتصادی را پیشه کرده بود. ضررها و بدهی های موقتی که از فلج اقتصادی ناشی می شدند، در نظر کارفرماها هزینه ی کلی مبارزه با انقلابی بود که مباتی "فرهنگ" را تهدید می کرد. در همان گیرودار، مطبوعات خیرخواه کارگران را به خراب کاری های بدخواهانه در صنایع، به سرقت مواد خام، و به سوزاندن غیرضروری مواد سوختی به منظور خواباندن ماشین آلات، متهم می کردند. نادرستی این اتهامات از هر حدی در می گذشت، و از آن جا که این مطالب در نشریات حزبی چاپ می شد که عملاً در رأس حکومت انتلافی قرار داشت، خشم کارگران طبعاً متوجه حکومت موقت می گردید.

صاحبان صنایع فراموش نکرده بودند که در سال ۱۹۰۵، تعطیل صحیحاً سازمان یافته ی کارخانه ها، که از پشتیبانی بی دریغ حکومت برخوردار بود، نه تنها مبارزه ی کارگران را برای هشت ساعت کار در روز در هم شکسته بود، بلکه در امحاء کامل انقلاب نیز خدمت گران قدری به دستگاه سلطنت کرده بود. مسأله ی تعطیل کارخانه ها اینک نیز برای بررسی در شورای کنگره های صنعت و بازرگانی- نامی که معصومانه بر سازمان جنگنده ی مورد اعتماد سرمایه داری نهاده شده بود- مطرح شد. یکی از سردمداران صنایع، مهندسی به نام آوئر باخ، بعدها در خاطرات خود توضیح داد که چرا طرح تعطیل کارخانه ها مقبول نیفتاد: "این کار مسلماً مانند خنجر جلود می کرد که از پشت به ارتش زده باشند... عواقب چنین اقدامی، نظر به عدم حمایت حکومت از آن، به نظر اکثر اعضاء کنگره بسیار تیره می رسید." بدبختی بزرگ صاحبان صنایع از فقدان یک حکومت واقعی سرچشمه می گرفت. شورا حکومت موقت را فلج کرده بود؛ رهبران معقول شورا را توده ها فلج کرده

بودند؛ کارگران در کارخانه ها مسلح شده بودند؛ به علاوه، تقریباً همه ی کارخانه ها در مجاورت خود هنگ یا گردانی داشتند که از آنان پشتیبانی می کرد. در این شرایط، اربابان محترم صنایع تعطیل کارخانه ها را از "حیث جنبه ی ملی اش" امری "ناشایست" شمردند. اما آنان از فکر یورش به کارگران منصرف نشدند، بلکه به حکم شرایط موجود از تعطیل هم زمان کارخانه ها صرف نظر کردند و ماهیتی خزنده به این تعطیل دادند. بنا بر قول دیپلماتیک آوئر باخ، صاحبان صنایع "سرانجام به این نتیجه رسیدند که نفس زندگی خود درس آموزنده ای به کارگران خواهد داد، بدین معنی که کارخانه ها ناگزیر و در هر حال یکایک بسته می شدند- و طولی نکشید که این امر واقعاً اتفاق افتاد." به کلام دیگر، شورای صنایع متحد، پس از نكوهش از تعطیل کارخانه ها به عنوان "مسئولیتی عظیم"، به اعضای خود توصیه کرد که کارخانه ها را یک به یک و به بهانه های معقول تعطیل کنند.

نقشه ی تعطیل خزنده با نظم تحسین انگیزی به اجراء در آمد. سردمداران سرمایه داری از قبیل کوتلر کادت، که در دولت ویت به منصب وزارت رسیده بود، گزارشات پراهمیتی پیرامون اختلالات موجود در صنایع تهیه کردند، و در این گزارشات تقصیر را نه از سه سال جنگ مداوم که از سه ماه انقلاب دانستند. روزنامه ی تنگ حوصله ی رخ پیش بینی کرد که: "تا دو سه هفته ی دیگر، کارگاه ها و کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل خواهند کرد." روزنامه ی رخ تهدید خود را به شکل پیش گونی ابراز کرده بود. مهندس ها، استاد های دانشگاه، روزنامه نگارها، هم در نشریات عمومی و هم در نشریات تخصصی، جارو جنجال به پا کردند که شرط بنیادی نجات از مهلکه همانا مهار کارگران است. کونووالوف، وزیر سرمایه دار، درست پیش از کنارگیری تنبیهی خود از حکومت، در روز هفدهم ماه مه اعلام کرده بود: "اگر برخی از کله های مغشوش به زودی هشیار نگردند... شاهد باز ایستادن ده ها و صدها کارخانه از کار خواهیم بود."

در اواسط ماه ژوئن، کنگره ی بازرگانی و صنعت از حکومت موقت درخواست کرد که "فوراً موجبات گسترش انقلاب" را از میان بردارد. ما این خواست را قبلاً از دهان ژنرال ها نیز شنیده ایم: "انقلاب را متوقف کنید." اما صاحبان صنایع لب کلام را به نحو گویاتری ادا می کردند: "ریشه ی شر فقط زیر سر بلشویک ها نیست، بلکه در همه ی احزاب سوسیالیستی است. فقط یک مشت آهنین قادر به نجات روسیه است."

صاحبان صنایع پس از فراهم آوردن شرایط سیاسی لازم، از حرف به عمل گرویدند. بین ماه های مارس و آوریل، صد و بیست و نه کارخانه ی کوچک، که مجموعاً نه هزار کارگر را در بر می گرفتند، تعطیل شدند؛ در ماه مه، صد و هشت کارخانه با همان تعداد کارگر؛ در ماه ژوئن، صد و بیست و پنج کارخانه با سی و هشت هزار کارگر تعطیل کردند؛ در ماه ژوئیه، دویست و شش کارخانه چهل و هشت هزار کارگر را به خیابان ها انداختند. تعطیل کارخانه ها با تصاعد هندسی بالا می رفت. اما این تازه اول کار بود. کارخانجات نساجی مسکو پس از پتروگراد شروع به تعطیل کردند، و ایالات کشور نیز پس از مسکو دست به کار شدند. کارفرماها به فقدان سوخت، مواخام، لوازم یدکی، و اعتبارهای مالی اشاره می کردند. کمیته های کارخانه در قضیه دخالت می کردند و در بسیاری از موارد بی چون و چرا ثابت می کردند که کارفرماها به منظور وارد ساختن فشار بر کارگران، مودیانه در ماشین آلات خراب کاری کرده اند و یا کمک های نقدی و جنسی حکومت را احتکار کرده اند. بی شرم تر از همه، سرمایه دارهای خارجی بودند که از طریق مداخلات سفارت خانه های خود عمل می کردند. در چندین مورد، خراب کاری ها به قدری آشکار بود که پس از افشاگری های کمیته ها، کارخانه دارها ناگزیر از بازگشایی کارخانه ها شدند، و بدین ترتیب تناقضات موجود را یکی پس از دیگری عریان ساختند. طولی نکشید که انقلاب به سرسلسله ی این تناقضات رسید: تناقض موجود ما بین ماهیت اجتماعی صنعت و مالکیت خصوصی ابزار تولید و وسایل تولید.

کارخانه دار به منظور غلبه بر کارگران، در کارخانه را چنان می بندد که گویی مسأله بر سر قوطی سیگار اوست نه بر سر تأسیساتی که برای ادامه ی حیات ملت ضروری است.

بانک ها، پس از تحریم موفقیت آمیز وام آزادی، موضع خصمانه ای نسبت به تجاوزات مالی به سرمایه های بزرگ، اتخاذ کردند. بانک دارها در نامه ای خطاب به وزرات دارائی "پیش گویی" کردند که در صورت اصلاحات رادیکال مالی، سرمایه های بزرگ به خارج فرار داده خواهند شد و اسکناس ها به گاو صندوق ها منتقل خواهند گردید. به عبارت دیگر، بانک دارهای میهن پرست تهدید کردند که تعطیل صنایع را با تعطیل بانک ها تکمیل خواهند کرد. حکومت فوراً پس نشست:

آخر سازمان دهندگان این خراب کاری مردمان محترمی بودند که بر اثر جنگ و انقلاب ناچار شده بودند سرمایه های خود را به مخاطره بیفکنند، نه ملوان های بی سروپای کرونشئات که هیچ چیز نداشتند به مخاطره بیفکنند جز سر خود را.

کمیته ی اجرائی آن قدر عقلش می رسید که بفهمد مسئولیت سرنوشت اقتصادی کشور، بخصوص پس از مشارکت علنی سوسیالیست ها در حکومت، در نظر توده ها به گردن اکثریت حاکمه ی شورا خواهد بود. از این رو، دایره ی اقتصادی کمیته ی اجرائی برنامه ی وسیعی از مقررات دولتی را برای حیات اقتصادی کشور طرح ریزی کرده بود. زیر فشار آن اوضاع تهدیدآمیز، پیشنهادهای اقتصاددان های بسیار میانه رو به درجات رادیکال تر از مؤلفان آن پیشنهادها از آب در آمد. در این برنامه آمده بود که: "اکنون وقت آن فرا رسیده است که دولت انحصار تجارت در بسیاری از شاخه های صنعت را در دست بگیرد (از جمله، نان و گوشت و نمک و چرم). در شاخه های دیگر صنعت (از قبیل زغال سنگ، روغن، فلزات، شکر، کاغذ)، شرایط برای تشکیل تراست های دولتی آماده است. و بالاخره، تقریباً در همه ی شاخه های صنعت، شرایط موجود ایجاب می کند که دولت در توزیع موادخام و کالاهای آماده، و

نیز در تثبیت قیمت ها، مشارکت داشته باشد... هم زمان با این تدابیر لازم است که دولت همه ی مؤسسات مالی را... زیر نظارت خود بگیرد."

روز شانزدهم ماه مه، کمیته ی اجرائی با آن رهبری سیاسی گنجش، پیشنهادهای اقتصاددان ها را تقریباً بدون جر و بحث پذیرفت و با هشدار منحصر به فردی به حکومت از آن پیشنهادها پشتیبانی کرد: حکومت باید "وظیفه ی سازماندهی برنامه ریزی شده ی صنایع و امور کارگری را بر عهده بگیرد،" و آن گاه به حکومت یادآور شده بود که به علت تعلل در انجام همین وظیفه بود که "رژیم سابق سقوط کرده و به همین دلیل لازم آمده بود که حکومت موقت بازسازی شود." سازشکاران برای آن که دل و جرنتی به خود ببخشند، خویشتن را می ترساندند.

لنین در خصوص این برنامه چنین نوشت: "این برنامه عالی است، هم از لحاظ نظارت دولت بر صنایع، و هم از حیث دولتی کردن تراست ها، و هم چنین از لحاظ مبارزه با سوداگری و بازار سیاه، و مسئولیت در برابر کارگر... ضروری است که قدر این برنامه ی "وحشت انگیز" بلشویکی را بشناسیم، زیرا برای احتراز از سقوط قریب الوقوع و دهشت انگیز روسیه هیچ برنامه یا راه دیگری را نمی توان یافت..." اما مسأله این بود که: چه کس این برنامه ی عالی را اجرا خواهد کرد؟ آیا حکومت ائتلافی مجری اش خواهد بود؟ جواب این سؤال بلافاصله داده شد. یک روز پس از آن که کمیته ی اجرائی برنامه ی اقتصادی را به تصویب رساند. کونووالوف، وزیر بازرگانی و صنعت، از مقام خود استعفاء داد و هنگام خروج از جلسه ی هیئت دولت در را محکم پشت سر خود بست. جای او را موقتاً به مهندسی دادند به نام پالچینسکی، که او نیز از نمایندگان با وفای سرمایه داری بزرگ بود مضافاً بر این که از سلف خود نیروی بیشتری داشت. وزرای سوسیالیست مطلقاً جرئت نمی کردند که برنامه ی کمیته ی اجرائی را به همکاران لیبرال خود پیشنهاد کنند. حتماً به یاد دارید که چرنوف بیهوده در تلاش بود تا حکومت را به ممنوع ساختن خرید و فروش زمین و ادارد. حکومت به نوبه ی خود، در پاسخ به مشکلات روزافزونی، برنامه ی



تخلیه ی پتروگراد را مطرح ساخت، که آن برنامه عبارت بود از انتقال کارگاه ها و کارخانه ها به اعماق کشور. آنان برای این برنامه دو انگیزه ارائه می دادند: ملاحظات نظامی- احتمال تصرف پایتخت به دست آلمان ها- و ملاحظات اقتصادی: پتروگراد از منابع سوختی و مواد خام فاصله ی زیادی داشت. چنین تخلیه ای صنایع پتروگراد را قطعاً چندین ماه و سال از میان بر می داشت. غرض سیاسی از این برنامه آن بود که قشر پیشرو طبقه ی کارگر در سراسر کشور پراکنده شوند. به موازات این تدبیر، فرماندهی ارتش نیز بهانه پشت بهانه ردیف کرد تا واحدهای نظامی انقلابی را از پتروگراد دور کند.

پالچینسکی با تمام قوا کوشید تا نمایندگان کارگران را در شورا از محاسن این تخلیه متقاعد کند. موفقیت در این امر امکان نداشت مگر با رضایت کارگران. اما کارگان رضایت نمی دادند. طرح تخلیه به همان اندازه پیش رفت که طرح نظارت بر صنایع. نقیصه های موجود در صنایع روز به روز عمیق تر می شد. قیمت ها متصل بالا می رفتند. تعطیل خزنده، و در نتیجه بیکاری، روز به روز وسیع تر می شد. حکومت در جا می زد. میلی یوکوف بعدها نوشت: "دولت صرفاً در مسیر جریان شنا می کرد، و جریان در مجرای بلشویسم افتاده بود." آری، جریان در مجرای بلشویسم افتاده بود.

\*\*\*\*\*

محرك و نیروی اصلی انقلاب همان طبقه ی کارگر بود. در عین حال، انقلاب به طبقه ی کارگر شکل می داد. و طبقه ی کارگر سخت به این شکل گیری نیاز داشت.

نقش قاطعی را که کارگران پتروگراد در روزهای فوریه بازی کردند، پیش تر دیدیم. رزمنده ترین مواضع انقلاب را در آن روزها بلشویک ها اشغال کرده بودند. اما بلافاصله پس از سقوط دستگاه سلطنت، بلشویک ها به پشت صحنه ی انقلاب بازگشتند. و احزاب سازشکار در پیش صحنه ی سیاست مقام گرفتند. این احزاب،

قدرت را به بورژوازی لیبرال تفویض کردند. حمله ی این دسته بندی، که حربه ی میهن پرستی را به دست گرفته بود، چنان قوتی داشت که دست کم نیمی از رهبران حزب بلشویک در برابرش تسلیم شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شد، و از آن پس نفوذ حزب به سرعت افزایش یافت. در تظاهرات مسلحانه ی آوریل، صفوف مقدم کارگران و سربازان به تکاپو افتادند تا زنجیر سازشکاران را از هم بگسلند. اما پس از این نخستین تلاش، بار دیگر عقب نشستند. و سکان سفینه ی کشور هم چنان در دست سازشکاران باقی ماند.

بعدها، پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مورخان نوشتند که بلشویک ها پیروزی خود را مدیون ارتش، که از دهقان زادگان خسته شده از جنگ تشکیل می شد، بوده اند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر قضیه برعکس مطرح می شد، به حقیقت نزدیک تر می بود: این سازشکاران بودند که از برکت مقام مهم ارتش دهقانی در حیات کشور، به آن موضع مسلط در انقلاب فوریه دست یافتند. اگر انقلاب در زمان صلح درگرفته بود، نقش پیشرو طبقه ی کارگر از همان آغاز ماهیت صریح تر و قاطع تری به خود می گرفت. اگر جنگ در کار نبود، پیروزی انقلاب دیرتر حاصل می شد، و اگر قربانیان جنگ را به حساب نیاوریم، پیروزی انقلاب در صورت عدم بروز جنگ به بهای گران تری تمام می شد. اما در آن صورت، دیگر جانی برای احساسات فراگیرنده ی سازش کارانه و میهن پرستانه باقی نمی ماند. به هر تقدیر، مارکسیست های روس که مدت ها پیش از این حوادث فتح قدرت را به وسیله ی طبقه ی کارگر در حین انقلاب بورژوائی، پیش بینی کرده بودند، اصول خود را نه بر مبنای احساسات زودگذر ارتش دهقانی که بر ساخت طبقاتی جامعه ی روس بنا نهاده بودند. پیش گویی آنان تماماً درست از آب در آمد. اما تناسب بنیادی طبقات بر اثر جنگ به هم خورد و زیر فشار ارتش- یعنی از فشار سازماتی متشکل از دهقان های مسلح و منفصل الطبقه- موقتاً دگرگون شد. همین شکل بندی منصوعاً به

وجود آمده ی اجتماعی بود که به طرز خارق العاده ای سلطه ی سیاست سازش کارانه ی خرده بورژوازی را تقویت کرد، و سبب شد تا دوره ی هشت ماهه ای از آموزن های گوناگون، کشور و انقلاب را تضعیف کند.

با این حال نمی توان گفت که همه ی ریشه های سازش کای از ارتش دهقانی آب می خوردند. دیگر علت های پاگیری موقت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را در همان طبقه ی کارگر، در اجزاء متشکله و در سطح آگاهی سیاسی اش، باید جست. جنگ تغییرات وسیعی در ساختمان و روحیات طبقه ی کارگر پدید آورده بود. روند انقلاب که در سال های پیشین قوت گرفته بود، با بروز جنگ یک باره قطع شد. بسیج عمومی نه فقط از حیث نظامی که بیشتر از نظرگاه پلیسی طرح ریزی و انجام شد. حکومت مناطق صنعتی را شتاب زده از فعال ترین و بی قرارترین گروه های کارگران پاک کرد. به یقین می توان گفت که بسیج عمومی در نخستین ماه های جنگ در حدود چهل درصد از کارگران را، آن هم عمدتاً کارگران ماهر را، از پیکر صنایع جدا کرد. فقدان این کارگران، که در امر تولید ضایعات شدیدی پدید آورده بود، سبب شد تا کارخانه دارها، به تناسب سود هنگفتی که از صنایع جنگی می بردند، اعتراض های گوش خراشی سردهند. از این رو، امحاء گروه های متشکل کارگران در همان حد متوقف شد. از آن پس، کارگرانی که وجودشان اهمیت حیاتی برای صنایع داشت، خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند. و نقصان هائی که بر اثر بسیج عمومی در صنایع پدید آمده بود، به وسیله ی مهاجرهای روستائی، ساکنان شهرهای کوچک، کارگران بسیار ناشی، زن ها، و پسرچه ها تا اندازه ای برطرف شد. در آن ایام، نسبت زن ها در صنایع از سی و دو درصد به چهل در صد رسید.

جریان تجدید شکل و رقیق المایه شدن طبقه ی کارگر، در پایتخت به گسترده ترین ابعاد خود رسید. در خلال سال های جنگ، از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، تعداد کارگران صنایع بزرگ، یعنی صناعی که بیش از پانصد کارگر در استخدام خود داشتند، در ایالت پتروگراد تقریباً دو برابر شد. بر اثر انحلال کارخانه های لهستان، و به ویژه در

کشورهای بالتیک، و باز در نتیجه ی رشد کلی صنایع جنگی، در سال ۱۹۱۷ در حدود چهارصد هزار کارگر در کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد متمرکز شده بودند. از این میان، سی صد و سی و پنج هزار تن فقط در صدوچهل کارخانه ی عظیم کار می کردند. مبارزترین عناصر طبقه ی کارگر پتروگراد در جبهه ی جنگ، نقش کوچکی در شکل دادن به احساسات انقلابی ارتش ایفاء نکردند. اما آن مهاجران دیروز روستا که جانشین این عناصر مبارز شده بودند و اغلب از دهقان های مرفه و دکاندارهای گریزنده از جبهه و نیز از زن ها و پسر بچه ها تشکیل می شدند، از کارگرهای سرباز به درجات حرف شنوتر بودند. بر این نکته باید بیفزائیم که کارگران ماهری که خدمت سربازی خود را در کارخانه انجام می دادند- و تعدادشان به صدها هزار تن می رسید- از ترس آن که مبادا به جبهه اعزام شوند سخت مواظب بودند که دست از پا خطا نکنند. چنین بود مبانی اجتماعی احساسات میهن پرستانه که حتی در زمان تزار در میان بخشی از طبقه ی کارگر رخنه کرده بود.

اما این میهن پرستی بهره ای از ثبات نداشت. اختناق بی رحمانه ی پلیس و ارتش، استثمار دو چندان شده، شکست های پی در پی در جبهه، و رکود در صنایع، کارگران را به میدان مبارزه کشاند. با همه ی این اوصاف، اعتصاب های کارگران در خلال جنگ عمدتاً ماهیت اقتصادی داشتند و از اعتصاب های پیش از جنگ به مراتب ملایم تر بودند. تضعیف طبقه ی کارگر را تضعیف حزب طبقه ی کارگر تشدید می کرد. پس از توقیف و تبعید نمایندگان بلشویک در دوما، حکومت به کمک سلسله مراتب از پیش آماده شده ای از مفتن هانی که به درون صفوف حزب رخنه کرده بودند، حزب بلشویک را چنان درب و داغان کرد که حزب تا انقلاب فوریه نتوانست کمر راست کند. بین ساله های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، پیش از آن که اعتصاب های نیمه اقتصادی و تظاهرات زن های گرسنه به اعتصاب عمومی در سال ۱۹۱۷ بینجامد و ارتش را به درون قیام بکشاند، طبقه ی کارگر رقیق المایه شده ناچار بود در مکتب ابتدایی مبارزه آموزش ببیند.

بدین ترتیب، طبقه ی کارگر پتروگراد نه تنها با خصوصیات نامتجانس، و پیش از آن که اجزاء متشکله ی خود را انسجام ببخشد، به میدان انقلاب فوریه گام نهاد، بلکه هنگام ورود به این میدان سطح آگاهی سیاسی اش، حتی سطح آگاهی پیشروترین افشارش، پائین آمده بود. در ایالات وضع از این هم بدتر بود. همین شیوع دوباره ی بی سواد و کم سواد سیاسی در میان طبقه ی کارگر، که از جنگ زاده شده بود، شرط دوم را برای غلبه ی موقت احزاب سازشکار فراهم آورد.

انقلاب درس های فراوان می آموزد و سریع هم می آموزد. نیروی انقلاب از همین جاست. هر هفته از انقلاب چیز تازه ای برای توده ها به ارمان می آورد. هر دو ماهش عصر جدید می آفریند. در پایان ماه فوریه، قیام. در پایان ماه آوریل، تظاهرات سربازان و کارگران مسلح در پتروگراد. در آغاز ماه ژوئیه، حمله ی جدید توده ها، به مراتب وسیع تر از سابق و تحت شعارهای راسخ تر. در پایان ماه اوت، تلاش کورنیوف برای واژگون کردن حکومت و شکست او به دست توده ها. در اواخر ماه اکتبر، تسخیر قدرت به وسیله ی بلشویک ها. در پس این حوادث، و در پس ضرب آهنگ کوبنده ی آن ها، فعل و انفعالات ملکولی جریان داشتند، فعل و انفعالاتی که پاره های ناهمگون طبقه ی کارگر را به یکدیگر جوش می داد و از آن ها یک کل واحد سیاسی می ساخت. در این جوش کاری نیز نقش اصلی را اعتصاب بازی کرد.

اربابان صنایع، وحشت زده از رعد و برق انقلاب که در گرماگرم پایکوبی های آنان بر گرد سوده های هنگفت جنگ در گرفته بود، در نخستین هفته های انقلاب امتیازی چند به کارگران دادند. کارخانه دارهای پتروگراد حتی با هشت ساعت کار در روز نیز موافقت کردند، هر چند این امتیاز را به شرط و شروط های گوناگون مقید ساختند. اما این امتیاز اوضاع را آرام نکرد، زیرا سطح زندگی دائماً فرو می نشست. در ماه مه، کمیته ی اجرایی به ناچار تصدیق کرد که بر اثر افزایش هزینه ی زندگی بسیاری از کارگران "در مرز گرسنگی مزمن به سر می برند." فضا در مناطق کارگرنشین

دم به دم منقبض تر و عصبی تر می شد. بیش از هر چیز فقدان دورنمایی روشن کارگران را افسرده می ساخت. اگر توده ها بدانند برای چه مبارزه می کنند، آنان قادرند سخت ترین محرومیت ها را تحمل کنند، اما توده ها روز به روز بهتر می دیدند که رژیم جدید صرفاً حجابی است بر مناسبات کهن، یعنی همان مناسباتی که توده ها بر علیه شان در فوریه قیام کرده بودند. آنان تحمل این وضع را نداشتند.

اعتصاب ها به ویژه در میان کارگران عقب مانده تر و کارگرانی که با شدت بیشتری استثمار می شدند، توفنده تر بود. کارگران لباسشو، رنگرژها، شیشه سازها، منشی های تجاری و صنعتی، کارگران ساختمانی. برنژکارها، کارگران غیرماهر، کفاش ها، جعبه سازها، سوسیسی پزها، میل سازها، قشر به قشر در سراسر ماه ژوئن دست به اعتصاب می زدند. برعکس، فلزکارها در این میان رفته رفته نقش بازدارنده ای ایفاء می کردند. برای کارگران آگاه تر روز به روز روشن تر می شد که در شرایط جنگ، از کار افتادگی صنایع، و تورم، اعتصاب های اقتصادی نمی توانند بهبود چشم گیری به دنبال داشته باشند، و باید بنیاد کار را دگرگون کرد. تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرماها نه تنها کارگران را بر آن داشت تا خواستار نظارت بر صنایع شوند، بلکه ایشان را به سوی اندیشه ی مالکیت دولتی کارخانه ها سوق داد. این اندیشه بیشتر از آن جهت طبیعی می نمود که اکثر کارخانه های خصوصی برای جنگ کار می کردند، و هم از آن جهت که در جوار این کارخانه های خصوصی تأسیسات دولتی مشابهی نیز وجود داشتند. از همان تابستان ۱۹۱۷، نمایندگان کارگرها و منشی ها از دورترین نقاط روسیه به پایتخت می آمدند و درخواست می کردند که خزانه داری کل کشور کارخانه ها را در مالکیت خود بگیرد، زیرا سهامداران پول کافی در اختیار کارخانه ها نمی گذاشتند. اما حکومت زیر بار این حرف ها نمی رفت؛ از این رو لازم بود که حکومت تغییر کند. سازشکاران با این تغییر مخالف بودند. در نتیجه کارگران شروع به تغییر جبهه کردند و بر علیه سازشکاران صف کشیدند. کارخانه ی پوتیلوف با چهل هزار کارگرش در نخستین

ماه های انقلاب دژ مستحکمی برای سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت. اما مقاومت پادگانش در برابر بلشویک ها به درازا نکشید. در رأس حملات بلشویک ها اغلب ولودارسکی را می دیدی که در گذشته خیاط بود. ولودارسکی یهود چند سالی در آمریکا به سر برده بود و زبان انگلیسی را خوب حرف می زد. او خطیبی زبردست، منطقی، پرنبوغ، و جسور بود. لهجه ی آمریکائی او گویائی منحصر به فردی به صدای آهنگینش می داد، و صدایش در اجتماعات چندین هزار نفره طنینی خاص و سلیس داشت. کارگری به نام مینیچف درباره ی او می نویسد: "از همان لحظه ی ورودش به ناحیه ی ناروا، زمین کارخانه ی پوتیلوف در زیر پای آقایان سوسیال رولوسیونر سست شد، و ظرف مدتی در حدود دو ماه، کارگران پوتیلوف به بلشویک ها پیوستند."

توسعه ی اعتصاب ها، و شدت گیری مبارزه ی طبقاتی به طور کلی، نفوذ بلشویک ها را تقریباً خود به خود افزایش داد. در همه ی موارد هنگامی که پای منافع حیاتی به میان می آمد، کارگرها شکی نداشتند که بلشویک ها نه غرض های خصوصی در سر دارند و نه چیزی را پنهان می کنند، و از این رو به بلشویک ها اطمینان می کردند. هر وقت کشمکش حادی در می گرفت، همه ی کارگرها، از کارگرهای غیرحزبی گرفته تا کارگرهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، به طرف بلشویک ها متمایل می شدند. توضیح این پدیده آن است که کمیته های کارخانه و کارگاه چون برای حفظ کارخانه هایشان از گزند خراب کاری های مدیرها و صاحب کارخانه ها ناچار بودند جانانه مبارزه کنند، بسیار زودتر از شورا به بلشویسم گرانیدند. در کنفرانس کمیته های کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد و حومه اش که در اوائل ماه ژوئن برگزار شد، قطع نامه ی بلشویک ها از چهارصدویست و یک رأی موجود، سی صدونج رأی موافق را نصیب خود کرد. هیچ یک از روزنامه ها کوچک ترین توجهی به این نکته نکردند. معذک این موفقیت نشان می داد که

طبقه ی کارگر پتروگراد، که هنوز از سازشکاران نگسسته بود، در مسائل بنیادی حیات اقتصادی عملاً به بلشویک ها گرویده است.

در کنفرانس اتحادیه های کارگری که در ماه ژوئن برگزار شد، معلوم گردید که در پتروگراد بیش از پنجاه اتحادیه ی کارگری وجود دارد که روی هم دویست و پنجاه هزار عضو دارند. اتحادیه ی کارگران فلزکار در حدود صد هزار عضو داشت؛ تعداد اعضای این اتحادیه در ماه مه دوبرابر شده بود. نفوذ بلشویک ها در این اتحادیه از میزان فوق هم سریع تر رشد کرده بود.

همه ی انتخاب های میان دوره ای شوراهای حاکمی از پیروزی بلشویک ها بود. در آغاز ماه ژوئن، در شورای مسکو دویست و شش بلشویک در برابر صد و هفتادوشش منشویک و صد و ده سوسیال رولوسیونر، وجود داشتند. همین جابجائی در ایالات هم رخ داد، منتها کمی کندتر. تعداد اعضای حزب بلشویک مداوماً افزایش می یافت. در اواخر ماه آوریل، سازمان بلشویک ها در پتروگراد فقط پانزده هزار عضو داشت. در پایان ماه ژوئن، این رقم به سی و دو هزار رسیده بود.

در گروه کارگری شورای پتروگراد، بلشویک ها از همان ایام به اکثریت رسیده بودند. اما در جلسه ی مشترک سربازها و کارگرا، نمایندگان سربازها از وزنه ی بلشویک ها می کاستند. روزنامه ی *پراودا* مصرأ خواستار انتخابات عمومی شده بود: "پانصد هزار کارگر پتروگراد چهار بار کمتر از صدوپنجاه هزار سرباز پادگان پتروگراد در شورا نماینده دارند."

در کنگره ی شوراهای در ماه ژوئن، لنین خواستار شد که برعلیه تعطیل کارخانه ها، و برعلیه اختلال و چپاول سازمان یافته ی کارخانه دارها و بانک دارها اقدامات جدی به عمل آید. "سیاهه ی سودها هنگفت آقایان سرمایه دارها را منتشر کنید، پنجاه یا صد میلیونر بزرگ را دستگیر کنید. آن ها را چند هفته در بازداشتگاه نگاه دارید، و حتی وسائل راحتی آن ها را چنان که برای نیکلا روماتوف فراهم آوردید، فراهم آورید، و آن گاه بکشید تا از طریق آن ها دسیسه ها، دغل بازی ها، کثافت کاری ها



و خودخواهی هانی را که حتی تحت حکومت جدید ضررهای میلیونی به کشورمان می زند، برملا سازید." پیشنهاد لنین به نظر رهبران شورا وحشیانه و حیوانی می نمود. "تصور می کنی که می توان قوانین حیات اقتصادی را با شدت عمل برعلیه تنی چند سرمایه دار تغییر داد؟" این که سرمایه دارها از طریق توطئه برعلیه ملت، این قوانین اقتصادی را به مردم تحمیل می کردند، جزئی از روال عادی امور تلقی شد. کرنسکی، که با خشمی رعدآسا لنین را مورد حمله قرار داد، یک ماه بعد در توقیف هزاران تن کارگری که در ادراک خود از "قوانین حیات اقتصادی" با صاحبان صنایع اختلاف داشتند، اندک تردیدی به خرج نداد.

پیوند اقتصاد با سیاست رفته رفته عیان می شد. دولت، که معمولاً در مقام یک مبداء عرفانی نمایان می شود، اینک روز به روز با تناوب بیشتری در بدوی ترین شکل خود ظاهر می شد، یعنی به صورت واحدهائی از افراد مسلح. کارگران در سراسر کشور کارفرمایان را، که از دادن امتیاز و حتی از مذاکره تن می زدند، گاهی اوقات به زور برای بازجویی به شورا می آوردند، و گاهی دیگر آن ها را در خانه هایشان زیر نظر می گرفتند. جای شگفتی نیست که قشون مسلح کارگران تا آن حد از نفرت ویژه ی طبقات دارا برخوردار بود.

تصمیم اولیه ی کمیته ی اجرایی مبنی بر مسلح ساختن ده درصد از کارگران، به اجراء در نیامده بود. با این حال، کارگران موفق شدند بخشی از افراد خود را مسلح کنند، و مهم آن که فعال ترین عناصر به قشون کارگری می پیوستند. رهبری قشون کارگران در دست کمیته های کارخانه ها متمرکز بود، و رهبری کمیته های کارخانه ها روز به روز بیشتر به دست بلشویک ها می افتاد. پوستانفشچیک، کارگر یکی از کارخانه های مسکو، حکایت می کند که: "روز اول ژوئن، به محض آن که بلشویک ها در کمیته ی جدید کارخانه به اکثریت رسیدند... واحدی مرکب از هشتاد مرد تشکیل شد که به علت فقدان اسلحه به رهبری رفیق لواکوف، سرباز پیر، با چوب دست و چماق به تمرین های نظامی پرداخت."

مطبوعات قشون کارگراها را به اعمال خشونت، غصب و غارت، و توقیف های غیرقانونی، متهم کردند. شکی نیست که قشون کارگران به خشونت هم متوسل می شد: این قشون دقیقاً برای همین منظور ایجاد شده بود. منتها گنااهش آن بود که خشونت را در مورد نمایندگان طبقه ای به کار می برد که عادت نداشت قربانی خشونت باشد و میلی هم نداشت به این امر عادت کند.

در کارخانه ی پوتیلوف، که در مبارزه برای دستمزد بیشتر پیش قراول شده بود، کنفرانسی در روز بیست و سوم ژوئن تشکیل شد که در آن نمایندگان انجمن مرکزی کمیته های کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز نمایندگان دفتر مرکزی اتحادیه های کارگری و هفتاد و سه کارخانه ی بزرگ، شرکت داشتند. این کنفرانس تحت تأثیر بلشویک ها اعلام کرد که اعتصاب در یک کارخانه در آن شرایط ممکن است به "مبارزه ی نامتشکل کارگران پتروگراد در قلمرو سیاست" منجر شود، و از این رو به کارگران پوتیلوف پیشنهاد کرد که "خشم مشروع خود را مهار کنند" و برای یک حمله ی کلی آماده شوند.

در آستانه ی آن کنفرانس مهم، جناح بلشویک ها به کمیته ی اجرائی هشدار داده بود که: "توده ای مرکب از چهل هزار کارگر... ممکن است هر آن اعتصاب کرده و به خیابان ها بریزد. و اگر حزب ما بازش نمی داشت، تا به حال این کار را کرده بود. اما هیچ ضمانتی در کار نیست که حزب ما بتواند از این پس نیز این توده را از عمل باز دارد. ولی حرکت کارگران پوتیلوف- که در آن شک نمی توان کرد- ناگزیر اکثر کارگران و سربازان را به عمل و خواهد داشت."

رهبران کمیته ی اجرائی این هشدارها را عوام فریبانه خواندند، یا صرفاً آن ها را از این گوش شنیدند و از آن گوش در دادند، تا ارامششان برهم نخورد. ایشان دیگر از کارخانه ها و پادگان ها بازدید نمی کردند، زیرا موفق شده بودند خود را منفور سربازان و کارگران کنند. در این میان فقط بلشویک ها از برکت اقتداری که در میان

توده ها کسب کرده بودند می توانستند کارگرها و سربازها را از عملیات پراکنده باز دارند. اما بی صبری توده ها گاهی اوقات متوجه بلشویک ها هم می شد.

در این گیرودار سروکله ی آنارشویست ها در کارخانه ها و در پایگاه های دریایی نیز پیدا شد. ایشان همان طور که همیشه در برابر حوادث عظیم و توده های عظیم نشان داده اند، این بار نیز ورشکستگی ذاتی خود را نشان دادند. ایشان چون از درک اهمیت شوراها به عنوان ارگان های یک دولت جدید مطلقاً عاجز بودند، به آسانی قدرت دولت را مردود می شمردند. به علاوه، آن ها گنج از انقلاب اغلب درباره ی مسأله ی دولت خاموش می ماندند. آنارشویست ها غالباً ورشکستگی خود را با به راه انداختن بلواهای کوچک برملا می ساختند. بن بست اقتصادی کشور و تلخ کامی روزافزون کارگران پتروگراد، نقاط اتکائی شده بودند برای آنارشویست ها. ایشان، عاجز از سنجش تناسب نیروها در مقیاس کشور، و آماده برای دیدن واپسین بارقه ی نجات در کوچک ترین جهش های طبقات پائین، گاهی اوقات بلشویک ها را به بی تصمیمی و حتی سازشکاری متهم می کردند. اما معمولاً از حد غرولند فراتر نمی رفتند. گاهی اوقات، عکس العمل توده ها در برابر عملیات آنارشویست ها هم چون درجه ی فشار یک دیگ بخار، بلشویک ها را به کار می آمد.

\*\*\*\*\*

همان ملوان هائی که در ایستگاه فنلاند به استقبال لنین رفته بودند، دو هفته ی بعد زیر فشارهای میهن پرستانه از چهار طرف، اعلام کردند: "اگر می دانستیم... که او از چه راهی به نزد ما آمده است، به جای هلله های شوق آمیزی که برایش کشیدیم، فریادهای خشمناگین خود را به گوشش می رساندیم و به او می گفتیم: مرگ بر تو! برگرد به همان کشوری که از طریقش آمدی." شوراها ی سربازان در کریمه یکی پس از دیگری اعلام کردند که با مشت های مسلح از ورود لنین به آن شبه جزیره جلوگیری خواهند کرد؛ بگذریم از این که لنین ابداً قصد رفتن به آن جا را نداشت. هنگ ولینسکی، پیشاهنگ مبارزات بیست و هفتم فوریه، چنان در آن

بحبوحه غضب ناک شده بود که حتی در صدد توقیف لنین برآمد، به طوری که کمیته ی اجرانی خود را ناگزیر دید که برای پیش گیری از این حادثه دست به اقدامات احتیاطی بزند. این گونه احساسات تا آغاز تهاجم در ماه ژوئن، هنوز فرو نمرده بودند، و پس از روزهای ژوئیه بار دیگر زبانه کشیدند. در همان احوال، در دور دست ترین پادگان ها، و در اقصی نقاط جبهه، سربازها روز به روز به نحو جسورانه تری به زبان بلشویسم سخن می گفتند، اغلب بدون آن که خود از این نکته آگاه باشند. بلشویک ها در هر هنگی فقط تک و توک یافت می شدند، اما شعارهای بلشویکی روز به روز با عمق بیشتری در میان سربازها رسوخ می کردند. به نظر می رسید که این شعارها در همه ی نقاط کشور خود به خود از زیر زمین سبز می شوند. مشاهدان لیبرال در این پدیده هیچ چیز نمی دیدند مگر جهالت و هرج و مرج. روزنامه ی رخ در آن روزها چنین نوشت: "سرزمین پدری ما به دیوانه خانه ای تبدیل شده است که در آن مجانین در رأس کار و در میدان عملند، و کسانی که هنوز عقل خویش را از کف نداده اند، وحشت زده در کنار ایستاده و به دیوارها چسبیده اند." در همه ی انقلاب ها، "میانه روها" دقیقاً در قالب کلمات فوق روح خود را عیان ساخته اند. مطبوعات سازشکاران خود را تسلی می دادند که سربازها علی رغم همه ی سوءتفاهمات، نمی خواهند با بلشویک ها سرو کار داشته باشند. اما بلشویسم ناآگاهانه ی توده ها، که منعکس کننده ی منطق انقلاب بود، به قدرت فتح ناشدنی حزب لنین روز به روز قوام بیشتری می بخشید.

سربازی به نام پیریکو حکایت می کند که چگونه در انتخابات کنگره ی شوراهای جبهه، پس از سه روز جروبحث، فقط سوسیال رولوسیونرها به نمایندگی انتخاب شدند. اما بلافاصله پس از این انتخابات، سربازها به رغم اعتراض های رهبران و بدون آن که منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشوند، قطع نامه ای دائر بر تصرف زمین های ملاک ها پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، صادر کردند. "به طور کلی، سربازها در خصوص مسائلی که در عقولشان می گنجید، از افراطی ترین

بلشویک های افراطی چپ روتر بودند. "چنین بود منظور لنین هنگامی که می گفت توده ها "صد بار از ما چپ ترند."

منشی یک کارگاه موتورسیکلت سازی در گوشه ای از ایالت تورید، تعریف می کند که چگونه سربازها اغلب پس از خواندن مطبوعات بورژوایی، به جانورهای غریبی که بلشویک نام داشتند فحاشی می کردند. و سپس بلافاصله درباره ضرورت متوقف ساختن جنگ و تصرف زمین های ملاک ها و غیره به بحث می پرداختند. این ها همان میهن پرست هائی بودند که سوگند خورده بودند لنین را به کریمه راه ندهند. سربازهای مستقر در پادگان های عظیم پشت جبهه همه معذب بودند. تجمع گروه های کثیری از افراد بلا تکلیف که همه بی صبرانه در انتظار دگرگون شدن سرنوشت خویش به سر می بردند، وضعی آن چنان عصب فرسا پدید آورده بود که سربازها مدام آماده بودند تا نارضائی خود را در خیابان ها بروز دهند، افراد دسته دسته به ترامواسواری های بی هدف می پرداختند و به طرزی بیمارگونه یک بند تخمه ی آفتاب گردان می شکستند. سرباز کت بر دوش و پوست تخمه بر لب، برای مطبوعات بورژوا به تنفرانگیزترین تصویر ممکن تبدیل شده بود. همین انسانی که در زمان جنگ تملقش را گفته بودند، قهرمان خطابش کرده بودند. که البته مانع از آن نبود که در جبهه تازیانه اش بزنند. همان انسانی که پس از انقلاب فوریه منجی اش خوانده و تجلیلش کرده بودند، ناگهان به لات و خائن و هفت تیرکش و جاسوس آلمان تبدیل شد. واقعاً هیچ ردیلتی وجود نداشت که مطبوعات میهن پرست به سربازها و ملوان های روس نسبت ندهند.

تمامی هم کمیته ی اجرائی در این میان مصروف توجیه خویشتن، مبارزه با هرج و مرج، جلوگیری از افراط گری، توزیع پرسش نامه های رنگارنگ و موعظه های اخلاقی می شد. رئیس شورای زاریتسین- شهر زاریتسین آشیانه ی آنارکو- بلشویسم تلقی می شد- به پرسشنامه ای پیرامون چگونگی اوضاع که از مرکز آمده بود، با عبارتی شسته رفته چنین پاسخ داد: "هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ

می گردد، آدم های عادی به همان نسبت به راست می گروند." این ضابطه را می توان از زاریتسین به همه ی کشور تعمیم داد. سرباز به چپ می گروید، بورژوا به راست.

هر سربازی که اندکی جسورانه تر از دیگران آن چه را که همه احساس می کردند بر زبان می آورد، با آن چنان مداومتی از طرف مافوق ها به عنوان بلشویک تویبخ می شد که در دراز مدت خود باورش می آمد که بلشویک است. اندیشه ی سربازها از صلح و زمین اندک اندک متوجه ی مسأله ی قدرت شد. واکنش های موافق به شعارهای پراکنده ی بلشویسم به هم دلی آگاهانه با حزب بلشویک تغییر یافت. در هنگ ولینسکی، که در ماه آوریل قصد توقیف لنین را کرده بود، احساسات سربازها ظرف دو ماه به نفع بلشویک ها تغییر کرد. همین امر در هنگ های اثرسکی و لیتوفسکی نیز رخ داد. تیراندازان لتوانی را دستگاه استبداد به وجود آورده بود تا بدین وسیله نفرت دهقان ها و کارگرهای زراعی را برای رسیدن به مقاصد جنگی خود بر علیه اشراف بالتیک به کار بگیرد. این هنگ ها دلاورانه می جنگیدند. اما آن نفرت طبقاتی که سلطنت را باید تکیه گاه می بود، راه خاص خود را پیدا کرد. تیراندازان لتوانی از نخستین کسانی بودند که از سلنطت، و متعاقباً از سازشکاران گسستند. از همان هفدهم ماه مه، نمایندگان هشت هنگ لتوانی تقریباً متفق القول شعار بلشویکی "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه کرده بودند. این هنگ ها در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند.

سرباز گمنامی از جبهه می نویسد: "امروز، سیزدهم ژوئن، جلسه ی کوچکی در مقر فرماندهی داشتیم، و هه درباره ی لنین و کرنسکی حرف می زدند. بیشتر سربازها طرفدار لنین بودند، اما افسرها می گفتند که لنین خیلی بورژواست". پس از شکست تهاجم، نام کرنسکی نفرت شدید ارتشیان را بر می انگیخت.

روز بیست و یکم ژوئن، دانشجویان دانشکده ی افسری پترهاف پلاکارت به دست در خیابان های شهر به راه افتادند. بر پلاکارت هایشان نوشته شده بود: "مرگ بر

جاسوس ها." "زنده باد کرنسکی و بروسیلوف." البته دانشجویان دانشکده ی افسری فقط طرفدار بروسیلوف بودند. در گرماگرم این راه پیمانی، سربازهای گردان چهارم به دانشجویان حمله بردند، ایشان را به شدت مضروب ساختند، و تظاهراتشان را متفرق کردند. آن چه بیش از هر چیز خشم و انزجار سربازها را برانگیخته بود همان پلاکاردتی بود که برای کرنسکی عمر دراز آرزو می کرد.

تظاهرات ماه ژوئن تکامل سیاسی ارتش را بی اندازه تسریع کرد. محبوبیت بلشویک ها، تنها حزبی که پیش از تهاجم به علیه اش رأی داده بود، با سرعت خارق العاده ای رو به افزایش گذاشت. درست است که روزنامه های بلشویکی با دشواری فراوان به درون ارتش راه می یافتند. در مقایسه با تیراژ مطبوعات لیبرال و مطبوعات میهن پرست به طور اعم، تیراژ نشریات بلشویکی بسیار پائین بود. سربازی از جبهه با دست خط خرچنگ قورباغه ی خود به سازمان بلشویک ها در مسکو می نویسد: "حتی یک دانه از روزنامه های شما در این جا پیدا نمی شود، و فقط شایعه ی روزنامه های شما به گوش ما می خورد. اما روزنامه های بورژوایی را دسته دسته به جبهه می آورند و آن ها را تا جا داریم مجانی به خوردمان می دهند." ولی بلشویک ها محبوبیت خود را تا حد زیادی به همین مطبوعات میهن پرست مدیون بودند. این مطبوعات اعتراض های ستم کش ها، گرفتن زمین ها، تسویه حساب های سربازها با افسرهای منفور، همه را به بلشویک ها نسبت می دادند. از این رو سربازها سرانجام به این نتیجه رسیدند که بلشویک ها باید جماعت حق پرستی باشند.

کمیسر ارتش دوازدهم در آغاز ماه ژوئیه در خصوص احساسات سربازها به کرنسکی چنین گزارش داد: "سربازها در تحلیل نهائی گناه همه چیز را به گردن وزرای بورژوا، و نیز شورا که خود را به بورژوازی فروخته است، می اندازند. اما به طور کلی ظلمت بی حد و حصر بر این توده ی عظیم مستولی شده است؛ متأسفانه باید به عرض برسانم که سربازها اخیراً حتی روزنامه ها را هم به ندرت

می خوانند. آن ها به کلی به کلام مکتوب بی اعتماد شده اند و از دهانشان می شنوی که می گویند: "قتلنگ می نویسند، در حرف زدن ید طولانی دارند." در ماه های نخست، کمیسرهای وطن پرست معمولاً در گزارش های خود ارتش انقلابی، آگاهی و انضباطش را غرق در تمجید و افتخار می کردند. آن گاه، پس از چهار ماه از سرخوردگی های بی وقفه، یعنی بعد از ناپدید شدن اعتماد ارتش به خطبا و روزنامه نگارهای حکومت، همین کمیسرها چیزی جز ظلمت بی حد و حصر در ارتش نمی یافتند.

هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گروید، آدم های عادی به همان نسبت بیشتر به راست می گروند. هم زمان با آغاز تهاجم، اتحادیه های ضدانقلابی جان گرفتند و مثل قارچ هایی که پس از باران برویند، از زیر زمین سبز شدند. نام هایشان یکی از دیگری دهان پرکن تر: اتحادیه ی شرافت میهن، اتحادیه ی وظایف نظامی، گردان آزادی، سازمان تعالی روح، و غیره. این عنوان های افتخار آفرین، جاه طلبی ها و دسیسه های اشراف، افسرها، فرماندهان، بورکرات ها و بورژوازی را می پوشاندند. برخی از این سازمان ها، از قبیل اتحادیه ی نظامی، اتحادیه ی سلحشوران ژرژ قدیس، و یا لشکر داوطلبان، و هسته ی یک توطئه ی نظامی را تشکیل می دادند. این پاسداران "شرافت" و "روح"، که در هیئت میهن پرست های دو آتشه عرض اندام می کردند، نه تنها به آسانی قادر به تماس با نمایندگان دول متفق بودند، بلکه حتی گاهی اوقات از حکومت کمک هزینه هم می گرفتند؛ حال آن که شورا به عنوان یک "سازمان خصوصی" از این گونه کمک ها محروم بود. یکی از تخم و ترکه های سوورین، ارباب بزرگ مطبوعات، در آن روزها دست به انتشار نشریه ای زد به نام *روزنامه ی کوچک* که به عنوان ارگان "سوسیالیسم مستقل" نوعی دیکتاتوری آهنین به کشور تجویز می کرد و برای ریاست این دیکتاتوری، آدمیرال کولچاک را شایسته ترین نامزد می دانست. مطبوعات استخوان دارتر، هر چند هنوز حرف های خود را صاف و پوست کنده نمی زدند، به رنگ و نیرنگ کوشیدند تا برای کولچاک



محبوبیتی دست و پا کنند. سرنوشت آتی جناب آدمیرال گواهی می دهد که از همان تابستان ۱۹۱۷ نقشه ی وسیعی در ارتباط با نام او طرح ریزی شده بود، و محافل متنفذی در پشت سوورین سنگر گرفته بودند.

ارتجاع، صرف نظر از پاره ای انفجارات انفرادی، به حکم یک حساب گری ساده ی تاکتیکی تظاهر می کرد که ضربات خود را فقط متوجه لنینیست ها ساخته است. واژه ی بلشویسم مترادف شده بود با سلاله ی شیطان. همان طور که پیش از انقلاب فرماندهان ارتش تزار مسئولیت همه ی شوربختی ها، از جمله بلاهت خودشان را به گردن جاسوس های آلمان و به ویژه به گردن "جهودها" گذارده بودند، اینک نیز، پس از شکست تهاجم ژونن، گناه قصور و شکست مداوماً به گردن بلشویک ها نهاده می شد. در این میان دموکرات هائی نظیر کرنسکی و ترزتلی نه تنها با لیبرال هائی از قبیل میلی یوکوف، که با فنودال های دریده سخنی مانند ژنرال دنیکین، کوچک ترین فرقی نداشتند.

تناقضات تا سر حد خود تشدید شده بودند اما لحظه ی انفجار هنوز فرا نرسیده بود. از این رو، همان طور که همیشه در چنان شرایطی چنین بوده است، دسته بندی نیروهای سیاسی نه به صراحت و روشنی و نه بر سر مسائل بنیادی، که در امور جنبی و فرعی بروز می کرد. در آن ایام، یکی از برق گیرهائی که در هدایت احساسات سیاسی دخالت مؤثری داشتند، پایگاه کرونشتات بود. آن دژ کهن که موظف بود هم چون نگهداری وفادار دروازه های دریائی پایتخت سلطنتی را پاس بدارد، در گذشته به کرات درفش طغیان را برداشته بود. علی رغم کین توزی های سفاکانه، شعله ی انقلاب هرگز در کرونشتات خاموش نمی شد، و پس از انقلاب بار دیگر زیانه های تهدیدآمیز کشید. طولی نکشید که نام این دژ دریائی در صفحات روزنامه های میهن پرست مترادف با بدترین جنبه ی انقلاب شد، یعنی مترادف با بلشویسم. در حقیقت امر، شورای کرونشتات هنوز بلشویکی نبود. این شورا در ماه مه صدوهفت عضو بلشویک داشت، صدودوازده عضو سوسیال رولوسیونر، سی عضو منشویک،

و نودوهفت عضو غیرحزبی و مستقل. اما اینان همه سوسیال رولوسیونرهای کرونشتات و افراد غیرحزبی کرونشتات بودند و همه زیر فشار سنگین این دژ می زیستند. اکثریت ایشان در خصوص مسائل مهم از بلشویک ها پیروی می کردند.

ملوان های کرونشتات در قلمرو سیاست نه به قایم باشک متمایل بودند و نه به بازی ها و دوز و کلک های سیاسی. آن ها قاعده ای خاص خویش داشتند: حرف که می زنی فوراً عمل کن! جای شگفتی نیست که ایشان در رابطه با حکومت شبح وار کشور به شیوه ی بسیار ساده ای از عمل گرایش داشتند. در روز سیزدهم ماه مه، شورای کرونشتات اعلام کرد: "یگانه قدرت موجود در کرونشتات همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." برکناری کمیسر حکومت، پبلیانف کادت، که حکم چرخ پنجم کالسکه ای را داشت، چنان بی سروصدا انجام گرفت که احدی متوجه اش نگردید. از آن پی، نظمی نمونه در شهر برقرار شد. ورق بازی در شهر قدغن گردید. همه ی روسپی خانه ها بسته و ساکنانشان همه تبعید شدند. شورا با تهدید به "ضبط اموال و اعزام به جبهه"، مست بازی را در خیابان های شهر ممنوع اعلام کرد؛ و این تهدید کراراً به مورد اجرا گذاشته شد.

این ملوان ها، که پولاد وجودشان در رژیم وحشتناک ناوگان تزاری و دژ دریایی آبدیده شده بود، و به کار شاق و فداکاری، و هم چنین به خشم، خو کرده بودند، اینک که می دیدند پرده ی زندگی نوینی در برابر چشمانشان شروع به برخاستن کرده است و اینک که احساس می کردند خود در آن زندگی نوین ارباب خویش خواهند بود. آن چه در قوا داشتن گرد آوردند تا ثابت کنند که شایستگی انقلاب را دارند. آنان عطشناک به پتروگراد می رفتند، جنگ در دامان دوست و دشمن می افکندند و آن ها را کشان کشان به کرونشتات می آوردند تا نشانشان دهند که ملوان انقلابی یعنی چه. بدیهی است که این تب و تاب اخلاقی نمی توانست تا ابد ادامه داشته باشد، اما مدتی دراز دوام آورد. کوتاه سخن آن که ملوان های کرونشتات از دل و جان و سلحشورانه

برای انقلاب می جنگیدند. اما برای کدام انقلاب؟ در هر حال نه آن انقلابی که در شخص تزارتلی و کمیسرش پپلیانف تجسد یافته بود. کرونشات هم چون طلایه دار انقلاب قریب اولوقوع دوم قد علم کرده بود. به همین دلیل همه ی کسانی که از انقلاب اول جان به سر شده بودند، سخت از کرونشات نفرت داشتند.

برکناری مسالمت آمیز و بی سرو صدای پپلیانف طوری در مطبوعات نظام موجود تصویر شد که گویی بر علیه وحدت کشور قیام مسلحانه ای صورت گرفته است. حکومت شکایت به شورای پتروگراد برد. شورای پتروگراد بلافاصله برای نشان دادن ضرب شست خود هینتی را به کرونشات اعزام کرد. چرخ و دنده های حکومت مضاعف با تلق و تلو ق فراوان به چرخش در آمدند. روز بیست و چهارم ماه مه، شورای کرونشات به اصرار بلشویک ها، در حضور تزارالی و اسکویلف تصدیق کرد که به منظور ادامه ی مبارزه برای افزایش قدرت شوراها عملاً تا استقرار کامل حکومت شورائی در سراسر کشور، ناگزیر از تمکین در برابر قدرت حکومت موقت است. اما روز بعد، شورای کرونشات زیر فشار ملوان هانی که از این عقب نشینی به خشم آمده بودند، اعلام کرد که به وزرای حکومت موقت فقط نظرگاه کرونشات را "توضیح" داده و به آن ها گفته است که این نظرگاه تغییر نکرده و نخواهد کرد. این نحوه ی برخورد با مسأله به وضوح یک اشتباه تاکتیکی بود، اما اشتباهی که چیزی در پس نداشت مگر غرور انقلاب را.

مقامات بالا تصمیم گرفتند که با بهره گیری از این بخت ناخوانده به کرونشاتی ها درس آموزنده ای بدهند، و در عین حال ایشان را به قصاص گناه گذشته شان نیز برسانند. لازم به توضیح نیست که وظیفه ی دادستانی در این میان بر عهده ی تزارتلی افتاد. تزارتلی با اشاره های جگر سوز به روزهای زندان خویش، کرونشاتی ها را مخصوصاً به جرم محبوس ساختن هشتاد افسر در زندان های دژ، به باد حمله گرفت. مطبوعات دلسوز کشور هم همه از او پشتیبانی کردند. با این حال، حتی روزنامه های سازش کار، یعنی روزنامه هانی که در حقیقت به وزرا تعلق داشتند، ناچار شدند

اذعان کنند که مسأله بر سر "اختلاس" است و بر سر "افرادی که حاکمیت زور را تا سرحد دهشت اعمال کرده اند." به گفته ی *ایزوستیا*، روزنامه ی رسمی شخص تزرنتلی، "کلوان ها به سرکوبی قیام ۱۹۰۶ (به وسیله ی افسرهای توقیف شده)، به گلوله باران مردم، به کشتی های انباشته از اجساد اعدامیان، به غرق این اجساد در دریا، و به جنایات دیگر شهادت داده اند... ملوان ها این مطالب را چنان به سادگی بیان می کنند که گویی سخن بر سر وقایع روزمره ی زندگی است."

کرونشستاتی ها از تحویل توقیف شدگان به حکومت، که دژخیم ها و دزدهای نجیب زاده را از ملوان های شکنجه دیده ی ۱۹۰۶ و سایر سال ها به خود بی اندازه نزدیک تر می دید، سرسختانه امتناع کردند. تصادفی نبود که پرورزف، وزیر دادگستری، که سوخانوف در حقش ارفاق کرده و او را "یکی از مشکوک ترین چهره های حکومت ائتلافی" توصیف می کند، کثیف ترین مأمورهای پلیس سیاسی تزار را یک به یک از قلعه ی پتروپول آزاد کرد. دموکرات های نو رسیده پیش از هر چیز می کوشیدند تا بوروکراسی مرتجع را از شرافت خود متقاعد سازند.

کرونشستاتی ها در جواب تهمت های تزرنتلی اعلام داشتند: افسرها، ژنرال ها، و پاسبان هانی که در روزهای انقلاب به وسیله ی ما توقیف شده اند، خود به نمایندگان حکومت گفته اند که بابت رفتاری که در زندان با آن ها می شود هیچ گونه شکایتی ندارند. درست است که ساختمان زندان های کرونشستات دهشت انگیزند، اما این ساختمان ها همان زندان هانی هستند که تزار برای ما ساخته بود. ما زندان دیگری نداریم. و اگر دشمنان مردم را در این زندان ها نگاه می داریم، نه از روی کینه توزی که برای حراست از ذات انقلاب این کار را می کنیم."

روز بیست و هفتم ماه مه، شورای پتروگراد کرونشستاتی ها را محاکمه کرد. تروتسکی در دفاع از ایشان به تزرنتلی هشدار داد که در صورت بروز خطر "آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد تا طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادت ها طناب دار را صابون خواهند زد، اما ملوان های کرونشستات دوشادوش ما مبارزه

خواهند کرد و در کنار ما جان خواهند سپرد." سه ماه بعد این هشدار مو به مو درست از آب در آمد: بدین معنی که سه ماه بعد وقتی ژنرال کورنیلوف سر به شورش برداشته و قصد حمله به پایتخت را داشت، کرنسکی، تزرتری، و اسکوبلف ملوان های کرونشئات را به دفاع از کاخ زمستانی فراخواندند. اما از آن هشدار چه فایده؟ در ماه ژوئن، حضرات دموکرات ها نظم و قانون را از گزند هرج و مرج صیانت می کردند، و هیچ پیش گوئی یا استدلالی به خرج آنان نمی رفت. قطع نامه ی تزرتری با ۵۸۰ رأی موافق در برابر ۱۶۲ رأی مخالف و ۷۴ رأی ممتنع در شورای پتروگراد به تصویب رسید و بدین ترتیب "خیانت" کرونشئاتی های "هرج و مرج طلب" به دموکراسی انقلابی محکوم اعلام گردید. هنوز این مژده ی جانبخش راجع به تصویب طردنامه ی کرونشئات به کاخ مارینسکی نرسیده بود که حکومت فوراً ارتباط های تلفنی اشخاص را ما بین پایتخت و کرونشئات قطع کرد تا مانع از آن شود که بلشویک های مرکز تأثیر سونی بر کرونشئاتی ها بگذارند علاوه بر این، حکومت به همه ی کشتی هانی که برای کارآموزی به کار می رفتند، فرمان داد تا آب های کرونشئات را بلافاصله ترک کنند، و از شورای کرونشئات خواست تا "بدون قید و شرط" تسلیم شود. کنگره ی نمایندگان دهقان که در آن روز اجلاس کرده بود، تهدید کرد که "از دادن مواد غذایی به کرونشئات خودداری خواهد کرد." ارتجاع که در پشت سازشکاران ایستاده بود، به دنبال تصفیه حسابی قاطع و حتی المقدور خونین بود.

مورخ جوانی به نام یوگوف می نویسد: "اقدام نامعقول شورای کرونشئات ممکن بود عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد. لازم بود که برای نجات از آن مخمصه راه عاقلانه ای پیدا شود. تروتسکی با همین مقصود به کرونشئات رفت، و در آن جا برای شورا سخنرانی کرد و اعلامیه ای نوشت که به تصویب شورای کرونشئات رسید و بعداً- به اتفاق آراء- به وسیله تروتسکی در جلسه ای که در میدان یاکورتی تشکیل

شد، به اجرا در آمد. "کرونشتاتی ها با حفظ موضع اصولی خود، در برابر مسأله فوق و عملی موجود سر تسلیم فرو آوردند.

حل و فصل مسالمت آمیز آن کشمکش، مطبوعات بورژوا را سر تا پا دچار غضب ساخت: دژ کرونشتات را هرج و مرج فرا گرفته است؛ کرونشتاتی ها از خود اسکناس چاپ کرده اند- نمونه های موهومی از آن اسکناس ها در روزنامه ها به چاپ رسید- آن ها اموال دولت را غارت کرده اند، زن ها را ملی کرده اند، دزدی و فسق و فجورهای مستانه را از حد به در کرده اند. ملوان ها، مغرور از انضباط پارسیانه ی خویش، چون این روزنامه ها را، که در میلیون ها نسخه تهمت های گوناگون بر علیه کرونشتاتی ها در سراسر روسیه پخش می کرد، می خواندند، دست های پینه بسته ی خود را از فرط خشم مشت می کردند و به هم می فشردند. سازمان های قضائی پرورزف پس از تحویل گرفتن افسرهای کرونشتات، آن ها را یکی پس از دیگری آزاد کرد. بسیار آموزنده خواهد بود که دریابیم چند تن از آن افسرها متعاقباً در جنگ داخلی شرکت جستند، و چند هزار ملوان و سرباز و کارگر و دهقان به دست آن ها کشته و اعدام شدند. متأسفانه، موقعیت ما در این جا اجازه نمی دهد که این سرشماری آموزنده را انجام دهیم.

بدین ترتیب حرمت حکومت حفظ شد. اما طولی نکشید که ملوان ها نیز به خاطر اهانت هانی که شنیده بودند پاداش گرفتند. از چهار گوشه ی کشور سیل قطع نامه های تهنیت آمیز به کرونشتات سرخ سرازیر شد: از شوراها ی چپ گرای منفرد، از کارخانه ها، از هنگ ها، از اجتماعات توده ای. نخستین هنگ آتش بار در صفوف فشرده مراتب احترام و ارادت خود را به کرونشتاتی ها "به پاس برخورد قاطع و به خاطر بی اعتمادی آنان نسبت به حکومت موقت" در خیابان های پتروگراد ابراز کرد.

اما کروشستات خود را برای کین جونی مهم تری آماده می کرد. زخم زبان های مطبوعات بورژوا اهمیتی ملی به این کین جونی داده بود. میلی یوکوف می نویسد:

"بلشویسم در کرونشئات ریشه دوانده و به کمک گروه کثیری از مبلغ های ورزیده تور گسترده ای از تبلیغات بر سر روسیه افکنده بود. ایادی کرونشئات به جبهه اعزام می شدند و در آن جا اساس انضباط را متزلزل می ساختند. به پشت جبهه و به روستاها نیز فرستاده می شدند تا دهقان ها را به غارت اراضی ملاک ها تحریک کنند. شورای کرونشئات فرمان ویژه ای به دست این ایادی می داد: آقای فلان که به ایالت خود فرستاده شده است، در امور کمیته های استان و بخش و روستا حق رأی کامل خواهد داشت. ضمناً به موجب این فرمان ایشان مختار است که در جلسات عمومی سخنرانی کند و مردم را به صلاحدید خود در هر کجا که این امر را ضروری ببیند به تجمع فرا بخواند. ایشان مجاز به حمل اسلحه نیز هست و حق دارد از همه ی وسائط حمل و نقل از قبیل راه آهن و کشتی های بخار آزادانه استفاده کند. شورای شهر کرونشئات مصونیت شخص نامبرده را بدین وسیله تضمین می کند."

میلی یوکوف در برملا ساختن فعالیت های مخرب ملوان های بالتیک فقط فراموش می کند که توضیح دهد چگونه و چرا، علی رغم وجود مقامات فاضل و نیز به رغم کثرت سازمان ها و روزنامه ها، ملوان ها به تنهایی و فقط مسلح به این فرمان عجیب شورای کرونشئات بدون آن که به مزاحمتی برخورد کنند در سراسر روسیه سفر می کردند، همه جا غذا و مسکن می یافتند، در همه ی جلسات مردمی راه داشتند، حرف هایشان همه جا به دقت استماع می شد، و نقش سرپنجه ی ملوان را بر رویدادهای تاریخ به جا می گذاشتند. مورخی که کمر به خدمت سیاست های لیبرال بسته است، چنین سوال ساده ای را از خویشتن نمی پرسد. اما معجزه ی کرونشئات فقط به این دلیل متصور بود که ملوان ها به نحوی بسیار عمیق تر از استادها ی با فرهنگ مقتضیات تکامل تاریخ را بیان می کردند. اگر بخواهیم زبان هگل را به کار بریم، باید بگوئیم که آن فرمان کم سوادانه حقیقی بود چون معقول بود، حال آن که هوشمندانه ترین نقشه های ذهنی افراد شبحی بیش نبودند چون عقل تاریخ را قصد بیپتوته در آن نقشه ها حتی برای یک شب در سر نبود.

\*\*\*\*\*

شوراها عقب تر از کمیته های کارخانه و کارگاه بودند. کمیته ها عقب تر از توده ها، سربازها عقب تر از کارگرها. و ایالات عقب تر از پایتخت. چنین است پویش قهری روند انقلاب، که هزاران تناقض می آفریند تا تصادفاً و در گذار تو گوئی بازی کنان، آن ها تناقض ها را حل و فصل کند و بلافاصله تناقض های تازه بیافریند. حزب هم از پویش انقلاب عقب تر بود. حال آن که حزب سازمانی است که حق عقب ماندن ندارد، به ویژه به وقت انقلاب. در برخی از مراکز کارگری، از قبیل اکاترینبورگ، پرم، تولا، نیزنی-نوگورود، سورموو، کولومنا، ویوزوفکا، بلشویک ها فقط در پایان ماه مه از منشویک ها جدا شدند. در اودسا، نیکلائف، الیزاوتگراد، پولتاوا و برخی نقاط دیگر در اوکراین، بلشویک ها حتی تا اوائل ماه ژوئن سازمان مستقلی از خود نداشتند. در باکو، زلاتوست، برتسک، و کوستروما، بلشویک ها فقط در اواخر ماه ژوئن از منشویک ها جدا شدند. وقتی در نظر بگیرید که فقط چهار ماه بعد بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند، واقعیات فوق سخت شگفت انگیز می نمایند. شگفتا که در خلال جنگ حزب با چه فاصله ی بعیدی از فعل و انفعال های ملکولی در میان توده ها عقب افتاده بود، و رهبری کامنف و استالین در ماه مارس از چه فاصله ی بعیدی لنگ لنگان به دنبال وظایف غول آسای تاریخی می آمد! انقلابی ترین حزبی که تاریخ بشر تا کنون شناخته است، علی رغم عظمتش به وسیله ی حوادث تاریخ غافلگیر شده بود. لاجرم بلشویسم خود را در لهیب سوزان انقلاب بازسازی کرد، و صفوف خود را در بحبوحه ی یورش حوادث برای مصاف آماده ساخت. به نقطه ی عطف که می رسیدی، توده ها "صدبار" از چپی ترین حزب چپ افراطی چپ تر بودند. رشد نفوذ بلشویک ها، که به نیروی حرکت طبیعی تاریخ انجام گرفت، اگر دقیق تر نگاهش کنی، تناقض ها و نوسان ها و افت و خیزهای خود را آشکار می سازد. توده ها هیچ گاه یک دست نیستند، و علاوه بر این، راه رسم بازی با آتش انقلاب را فقط با سوزاندن و پس کشیدن دست های خود فرا می گیرند.



بلشویک ها فقط قادر بودند که سرعت فراگیری توده ها را شتاب بخشند. آن ها مسائل را صبورانه به توده ها توضیح می دادند. و این بار تاریخ از صبر آن ها سوء استفاده نکرد.

در همان احوال که بلشویک ها کارگاه ها و کارخانه ها و هنگ ها را قاطعانه به سوی خود می کشاندند، سازشکاران در انتخابات دوماهای دموکراتیک امتیازهای چشم گیر و ظاهراً فزاینده ای کسب می کردند. این پدیده یکی از حادثترین و معماترین تناقض های انقلاب بود. ناگفته نماند که دومای ناحیه ی وایبورگ، که فقط خانواده های کارگر در آن سکونت داشتند، به اکثریت بلشویک خود می بالید. اما ناحیه ی وایبورگ در این میان استثنائی بیش نبود. در انتخابات شهر مسکو در ماه ژوئن، سوسیال رولوسیونرها بیش از شصت درصد از آراء را به دست آوردند. این رقم خود آنان را شگفت زده کرده بود، زیرا خود به خوبی احساس می کردند که نفوذشان در سراشیب افتاده است. برای هر کس که مایل به درک رابطه ی دو جانبه ی موجود ما بین گسترش واقعی انقلاب و انعکاسش در آئینه های دموکراسی باشد، انتخابات مسکو از اهمیت خارق العاده ای برخوردار است. قشرهای وسیعی از کارگران و سربازان از همان ایام شتاب زده شروع کرده بودند به زدودن توهمات سازش گرایانه ی خود. در همان احوال، وسیع ترین قشرهای مردم خرده پای شهر نیز آغاز به جنبش کرده بودند. از دیگاه این توده های پراکنده، انتخابات دموکراتیک نخستین فرصت، یا در هر حال یکی از فرصت های بسیار نادر، برای اظهار وجود سیاسی به شمار می رفت. در همان حال که کارگر، که تا دیروز به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها چسبیده بود، رأی خود را به نفع بلشویک ها در صندوق می انداخت و در این راه سرباز را نیز به دنبال خود می کشید، درشکه چی و پست چی و فراش و زن خانه دار و دکان دار و شاگرد دکان دار و آموزگار، رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها را عملی قهرمان آسا می دانستند و بدین وسیله از لاجودی سیاسی برای نخستین بار به دیار وجود پا می نهادند. قشرهای

خرده بورژوا رأی دیرهنگام خود را به کرنسکی می دادند زیرا او در نظر آنان مظهر مجسمی بود برای انقلاب فوریه که همین امروز هضمش کرده بودند. تابندگی دومای مسکو، با آن شصت درصد اکثریت سوسیال رولوسیونرش، از واپسین بارقه های یک چراغ میرا نشنت می گرفت. این نکته در مورد سایر ارگان های خودگردان دموکراتیک نیز صدق می کرد. این ارگان ها هنوز از راه نرسیده، دچار ناتوانی زائیده از دیرهنگامی می شدند. از این رو، مسیر بعدی انقلاب به کارگران و سرپازان وابسته بود نه به آن گرد و غبار انسانی ای که تپیا خورده و در گردباد انقلاب به رقص در آمده بود.

چنین است دیالکتیک عمیق و در عین حال سایه ی بیداری انقلابی طبقات ستمکش، خطرناک ترین انحراف ها در انقلاب هنگامی روی می دهد که حساب دار مکانیکی دموکراسی حساب های دیروز و امروز و فردا را در یک ستون جمع می زند و بدین طریق دموکرات های رسمی را وادار می سازد تا سر انقلاب را در جانی بجویند که در آن جا فقط دم پشمالوی انقلاب نهفته است. لنین به حزب خود یاد داد که سر را از دم تمیز دهد.

بازنویس: یاشار آدری